

انگشتش از قبله غیر کرد بر د  
 از رنگ جلوه موی میان کشید  
 از آب و رنگ حسن صفایست پای تو  
 یکجا می جمع این همه خوبی نمیشود  
 مستانه میروی نکتست و مستانه  
 انقضا نزلت کل می نمایم  
 رخساره ات رنگ بهار تراکت است  
 اما برای سیر سیر پای خوشتر  
 دلگیر چون شوی ز تماشای خوشتر  
 کلکم بفضیله صفت نگار کرد  
 چو رشید بفضیله طبعی که خوش جلوه کرد  
 پاکیزه سیرتی که رنگ ظمیر او  
 یعنی امیر را بعد الدین که منتش  
 روزی که می نوشت کتاب زمانه  
 سوی حسن بکلیه شکر با وجود که  
 از افضای تربیت خویش ظلم با  
 صد بار رحمت بکلیه را محکم عقل  
 نجیب است آنچه بود بعد کوه سخن  
 طوطی که آب چشمه ایبند را ندید

زیج

از مدح غائبانم قطع گفتگو  
 چون ابرکت تو بصیرت گذار کرد  
 در یا بگوشش شاید کلک تو میکند  
 کس زنده ایم بعد تو بیقرار  
 باشد بکوه پایه حلم آسمان  
 باران بجای از غرق شرم جودشند  
 نمکت اضطراب ز مغز زمانه برد  
 معمار روزگار بنای سراسی تو  
 کلنج استان تو از شرم غمی شد  
 بنها باضرب یسینا شکست است  
 کردون جو کرد قصد سر دشمنان تو  
 خصم تو داشت در دسری از حیانت  
 جانی که شد معین ضعیفان تو  
 طبعش می که برده ز رخسار خود  
 نقاش با دوست حیالت بجمع جان  
 طبعیت بگشنی که در ایستگفته  
 ابران کشید شکر شهرت ز نام تو  
 کلنج استان باغ ترا فلک  
 شایه رسیده ولت فرمانت نقل

با مطلعی که کار دم دوه افکار کرد  
 موج شتر ابرارک ابر بهار کرد  
 رازی که از ضمیر صدف اشکار کرد  
 جز بجزا که رنگ گفت بقوا کرد  
 نیلوفری که سر به در از چشمه سار کرد  
 از بسکه ابردار گشت شرمسار کرد  
 سیما بر استاره صبح قرار کرد  
 از بس باب و جاک حیا استوار کرد  
 کاهی که با صبح بگوش کرد  
 کلکت بروی صحنه تجلی نگار کرد  
 شمشیر جوشش سینه زدن تار کرد  
 دوران کلاش از گل روی مهر کرد  
 حار از خمر رشقه تواند گذار کرد  
 آینه پیرهن ز خمر غبار کرد  
 از رنگ شعله آدم بی نگار کرد  
 بیطاعتی شتر آره کلا عباد کرد  
 همچو نگین سوادین اخصار کرد  
 ز آینه دوری خزان و بهار کرد  
 افلاک زود موسم در انهار کرد

خوشتر است که با شکر از خاک  
 از گل و جان از این قفس کرد